

اعضای بدن علیرضا پس از مرگ مغزی به چند بیمار نیازمند اهدا شد

# زندگی بدون پایان



بیمارستان بستری کنیم. علیرضا فقط دو سه ساعت در آن بیمارستان بستری بود و بعد او را به بیمارستان سینا منتقل کردیم. علیرضا برادر کوچکم بود و همه نگرانش بودیم. خبر نداشتیم علیرضا هم مبتلا به فشارخون بود و بعد از

۴۷ سال بیشتر نداشت. هنوز آن قدر سن و سال نداشت که دنیا را ترک کند. هنوز آن قدر جوان بود که به زندگی ادامه دهد، اما تقدیر و خواست خداوندی به پایان همان ۴۷ سال عمر بود. عمری که البته تنها با مرگ علیرضا شهودی به خط پایان خود نرسید و با اهدای اعضای بدنش پس از مرگ، به جان های نیمه جان دیگر، فرصت زندگی دوباره بخشید.

هنوز هم اعضای خانواده علیرضا از مرگ نابهنگام او شوکه و حیرت زده هستند. باورشان نمی شود؛ از مردی که تا مردادماه هنوز زنده بود و او را شاد و سرحال می دیدند، امروز فقط نام و یاد و خاطره ای مانده باشد. برایشان سخت است عکس علیرضا را روی اعلامیه تحريمش ببینند. وقتی حالش بد شد و او را به بیمارستانی در تهران بردند، مشخص شد علیرضا درگیر بیماری است که سال هاست بعضی از اعضای خانواده اش هم با آن درگیر هستند، اما فرقی این بود که علیرضا از بیماری اش خبر نداشت، اما برادر و خواهرش می دانستند مبتلا به این بیماری هستند.

## بیماری مرموز فشارخون

عباس از زمانی تعریف می کند که علیرضا را به بیمارستان بردند: «ما نمی دانستیم مشکل چیست و وقتی برادرم را به بیمارستان بردیم، گفتند بیمار شما سکتة مغزی کرده است و به دلیل کمبود امکانات نمی توانیم او را در

هر روزی که می گذشت، امید اعضای خانواده برای دوباره سرپا دیدن علیرضا کم رنگ تر می شد. ۱۰ روز دیگر هم صبر پیشه کردند تا شاید تقدیر خداوند طور دیگری رقم بخورد و علیرضا از تخت بیمارستان بلند شود. شب و روز پشت سر هم تکرار می شد، اعضای خانواده هر چه ذکر و دعا بود، به لب و زبان جاری کردند تا ۱۰ روز سوم هم سپری شد و شد ۳۰ روز کامل، اما باز هم اتفاق خوبی که همه منتظرش بودند، نیفتاد.

۳۳ روز از زمان بستری شدن علیرضا گذشته بود و دیگر امید پزشکان برای برخاستن او از تخت به یاس تبدیل شده بود. دیگر زمان آن بود که بحث اهدای عضو را مطرح کنند که کار چندان ساده ای نبود: «به ما گفته شد که اگر پدر و مادرمان راضی باشند، دیگر مشکلی برای اهدای عضو وجود ندارد. پدر و مادرم برای صحبت های همسرم ارزش قائل هستند و برای همین وقتی همسرم با آنها در مورد اهدای عضو صحبت کرد، به حرف هایش گوش کردند. او به آنها گفته بود اگر اعضای بدن علیرضا را اهدا کنند، ایثار و از خودگذشتگی کرده اند. فکر می کردم پدر و مادرم به این سادگی این مساله را نمی پذیرند، اما ناگهان راضی شدند که برای خودم هم باورنکردنی بود. بعد از اعلام رضایت والدینم، با سایر اعضای خانواده به بیمارستان سینا رفتیم و با علیرضا که در کما بود، خداحافظی کردیم. پس از خداحافظی دستگاه های پزشکی را جدا و او را به اتاق عمل بردند و نسوج، رگ ها، مغز استخوان، ریه و کبدش را اهدا کردند.»

عباس وسط های صحبتش بغض می کند. صحبت کردن در مورد داغ برادر برایش آسان نیست. کمی که آرام می شود، ادامه می دهد: «باور کنید همین الان هم که در مورد برادرم و مرگ او صحبت می کنم، احساس می کنم تمام استخوان های بدنم در حال خرد شدن هستند. با این که تحمل این داغ برایم سخت است، اما پدر و مادرم عجیب آرامش دارند. تحمل مرگ فرزند برای هر خانواده و به خصوص والدین بسیار دشوار است، اما وقتی اعضای بدن او را اهدا کردند، آرامش درونی و بیرونی پدر و مادرم را حس می کنم. اهدای عضو، کاری بود که آنها در ازای کسب رضایت خدا و نجات جان چند بیمار انجام دادند و خدا نیز آرامش را به قلب آنان هدیه کرد.»

دکتر ساناز دهقانی، مسوول واحد فراهم آوری اعضای پیوندی بیمارستان سینا در این باره گفت: با بخشش اعضای این خانواده و رضایت آنها، عمل پیوند اعضا انجام شد تا بیماران به ادامه زندگی امیدوار شوند.

## پدر و مادرم عجیب آرامش دارند. تحمل مرگ فرزند برای هر خانواده و به خصوص والدین بسیار دشوار است، اما وقتی اعضای بدن او را اهدا کردند، آرامش درونی و بیرونی پدر و مادرم را حس می کنم

## یک پرونده، یک هشدار



فرشید با من تماس گرفت و گفت هر چقدر طلا و جواهر با ارزش در خانه دارم بردارم و برای فرار آماده باشم. چند ساعت بعد همراه دوستش با موتور به دنبال من آمدند و با هم به پارک رفتیم. چند دقیقه بعد یکی از دوستانش با خودروی شخصی اش آمد و سوار شدیم. من نگران بودم اما فرشید گفت نترس اتفاقی نمی افتد. چند دقیقه بعد متوجه شدم در مسیر شمال هستیم. خواستم برگردم، اما فرشید اجازه نداد و مرا با خودشان به شمال بردند و سه روز در ویلای دوستش ماندیم و در این مدت فرشید علاوه بر این که تمام طلاهایی را که همراه داشتیم به زور گرفت چند بار مورد

روبه رویم یک دختر بچه ۱۳ ساله به نام سمیرا نشسته که همراه خانواده اش برای شکایت از پسری ۱۷ ساله به نام فرشید آمده است. از سمیرا می خواهم از اتفاقاتی که برایش رخ داده، بگویم. سمیرا در حالی که نگاهش را به موزائیک های کف اتاق دوخته است، می گوید: یکی دوماه پیش از طریق اینستاگرام با پسری ۱۷ ساله به نام فرشید آشنا شدم. مدتی با هم در ارتباط بودیم تا این که فرشید به من پیشنهاد کرد با هم به آلمان فرار کنیم و قول داد مرا خوشبخت می کند. من هم حرف هایش را باور کردم و فکر می کردم این توانایی و قصد را دارد که مرا با خودش به آلمان ببرد. یک روز